

مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۱ در حيفا
خطاب به دكتور فورل [يا فورال]
ساكن سوئيس: درباره وجود الوهيت و
مراتب مختلف روح و قواى روح انسانى

حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسى



ORIGINAL



AUDIO

مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۱ در حيفا خطاب به دکتور

فورل [یا فورال] ساکن سوئیس:

درباره وجود الوهیت و مراتب مختلف روح و قوای

روح انسانی^۱

(خطابات جلد سوم، ص. ۱۵-۲۵)

هو الله

ای شخص محترم مفتون حقیقت، نامه شما که بیست و هشتم جولای ۱۹۲۱ مورخ بود، رسید. مضامین خوشی داشت و دلیل بر آن بود که الحمد لله هنوز جوانی و تحرّی حقیقت می نمائی؛ قوای فکریه شدید است و اکتشافات عقلیه پدید. نامه ای که به دکتور فیشر مرقوم نموده بودم، نسخ متعدّد او منتشر است و جمیع می دانند که در سنه ۱۹۱۰ مرقوم گردیده و از این نامه گذشته، نامه های متعدّد به این مضمون قبل از حرب مرقوم، و در جریده کلیّه سانفرانسیسکو نیز اشاره باین مسائل گردیده، تاریخ آن جریده مسلم و معلوم و همچنین ستایش فلاسفه وسیع النظر در نطقی که در کلیّه داده شد، در نهایت بلاغت. لهذا یک نسخه از آن جریده در جوف این مکتوب ارسال می شود. تألیف آن جناب البتّه مفید است. لهذا اگر چنانچه مطبوع است، از هر یک نسخه ای از برای ما ارسال دارید.

مقصد از طبیعیونی که عقایدشان در مسئله الوهیت ذکر شد، حزبی از طبیعیون تنگ نظر محسوس پرست است که به حواسّ خمسّه مقید و میزان ادراک نزدشان میزان حسّ است که محسوس را محتوم شمرند و غیر محسوس را معدوم و یا مشبوه دانند، حتّی وجود الوهیت را بکلیّ مضمون نگرند. مراد، جمیع فلاسفه عموماً نیست، همان است که مرقوم نموده ای. مقصود تنگ نظران طبیعیونند. امّا فلاسفه الهیون نظیر سقراط و افلاطون و ارسطو فی الحقیقه شایان احترام و مستحقّ نهایت ستایشند، زیرا

^۱ جناب پرفسور محترم دکتور فورال معظّم علیه بهاء الله الابهی

خدمات فائده بعالم انسانی نموده اند و همچنین فلاسفه طبیعیون متفنون معتدل که خدمت کرده اند. ما علم و حکمت را اساس ترقی عالم انسانی می دانیم و فلاسفه وسیع النظر را ستایش می نمائیم. در روزنامه کلیه سانفرانسیسکو دقت نمائید تا حقیقت آشکار گردد.

اما قوای عقلیه از خصائص روح است، نظیر شعاع که از خصائص آفتاب است. اشعه آفتاب در تجدد است، و لکن نفس آفتاب، باقی و برقرار. ملاحظه فرمائید که عقل انسانی در تزايد و تناقص است و شاید عقل بکلی زائل گردد، و لکن روح بر حالت واحده است. و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است. جسم سلیم، عقل سلیم دارد، ولی روح مشروط به آن نه. عقل به قوه روح ادراک و تصور و تصرف دارد، ولی روح قوه آزاد است. عقل به واسطه محسوسات ادراک معقولات کند، و لکن روح طلوعات غیر محدوده دارد. عقل در دائره محدود است و روح غیر محدود. عقل ادراکات به واسطه قوای محسوسه دارد، نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه، و لکن روح آزاد است. چنانکه ملاحظه می نمائید که در حالت یقظه و حالت خواب، سیر و حرکت دارد شاید در عالم رؤیا حل مسئله ای از مسائل غامضه می نماید که در زمان بیداری مجهول بود. عقل بتعطیل حواس نهمسه از ادراک باز می ماند و در حالت جنین و طفولیت عقل بکلی مفقود لکن روح در نهایت قوت. باری دلائل بسیار است که به فقدان عقل قوه روح موجود.

فقط روح را مراتب و مقاماتی: روح جمادی و مسلم است که جماد روح دارد، حیات دارد، ولی باقتضای عالم جماد، چنانکه در نزد طبیعیون نیز این سر مجهول مشهود شده که جمیع کائنات حیات دارد، چنانکه در قرآن می فرماید: کل شیء حی. و در عالم نبات نیز قوه نامیه و آن قوه نامیه، روح است. و در عالم حیوان قوه حساسه است، ولی در عالم انسان قوه محیطه است. و در جمیع مراتب گذشته، عقل مفقود، و لکن روح را ظهور و بروز.

قوه حساسه ادراک روح ننماید، و لکن قوه عاقله استدلال بر وجود آن نماید و همچنین عقل استدلال بر وجود یک حقیقت غیر مرئی نماید که محیط بر کائنات است و در هر رتبه ای از مراتب ظهور و بروزی دارد، ولی حقیقتش فوق ادراک عقول. چنانچه رتبه جماد ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را ننماید و نبات ادراک حقیقت حیوانی را نتواند و حیوان ادراک کاشفه انسان که محیط بر سایر اشیاء است نتواند.

حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند، ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم شکند. مثلاً جمیع جماد و نبات و حیوان اسیر

طبیعتند. این آفتاب به این عظمت چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد و از قوانین طبیعت سر موی تجاوز نتواند و همچنین سایر کائنات از جماد و نبات و حیوان، هیچ یک از نوامیس طبیعت تجاوز نتواند، بلکه کلّ اسیر طبیعتند ولی انسان هر چند جسمش اسیر طبیعت، ولیکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبیعت. ملاحظه فرمائید که به حکم طبیعت انسان ذی روح متحرک خاکی است، اما روح و عقل انسان قانون طبیعت را می شکند، مرغ می شود و در هوا پرواز می کند و بر صفحات دریا بکمال سرعت می تازد و چون ماهی در قعر دریا می رود و اکتشافات بحریّه می کند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است. و همچنین قوه کهربائی، این قوه سرکش عاصی که کوه را می شکافد انسان این قوه را در زجاجه حبس می نماید و این خرق قانون طبیعت است. و همچنین اسرار مکنونه طبیعت که به حکم طبیعت باید مخفی بماند، انسان آن اسرار مکنونه طبیعت را کشف نماید و از حیز غیب بحیز شهود می آورد و این نیز خرق قانون طبیعت است. و همچنین خواصّ اشیاء از اسرار طبیعت است انسان او را کشف می نماید. و همچنین وقایع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده، ولیکن انسان کشف می نماید. و همچنین وقایع آتیه را انسان به استدلال کشف می نماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است. و مخبره و مکاشفه، به قانون طبیعت محصور در مسافت قریبه است و حال آنکه انسان به قوه معنویّه که کاشف حقایق اشیاء است، از شرق به غرب مخبره می نماید. این نیز خرق قانون طبیعت است. و همچنین به قانون طبیعت سایه زائل است، ولی این سایه را انسان در آئینه ثابت می کند و این خرق قانون طبیعت است. دقت نمائید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات، کلّ از اسرار طبیعت بود و به قانون طبیعت باید مستور ماند، ولی انسان به قوه کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیز غیب بحیز شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است. خلاصه آن قوه معنویّه انسان که غیر مرئیست، تیغ را از دست طبیعت می گیرد و بفرق طبیعت می زند و سائر کائنات با وجود نهایت عظمت، از این کمالات محروم.

انسان را قوه اراده و شعور موجود، ولیکن طبیعت از آن محروم. طبیعت مجبور است و انسان مختار. طبیعت بی شعور است و انسان با شعور. طبیعت از حوادث ماضیه بیخبر و انسان با خبر. طبیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان بقوه کاشفه عالم. طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز با خبر.

اگر نفسی تخطّر نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع این کمالات است، این کمالات جلوه ای از عالم طبیعت است، پس طبیعت واجد این کمالات است، نه فاقد؛ در جواب گوئیم که جزء تابع کلّ است، ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقق یابد که کلّ از آن محروم باشد. و طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیا است و این حقایق کائنات هر

چند در نهایت اختلاف است، ولی در غایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه ای لازم که جمیع را ربط بیکدیگر دهد. مثلاً ارکان و اعضاء و اجزاء و عناصر انسان، در نهایت اختلاف است ولی جهت جامعه ای که آن تعبیر به روح انسانی می شود، جمیع را به یکدیگر ربط می دهد که منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کل اعضاء در تحت قوانین منتظمه که سبب بقای وجود است، حصول یابد. اما جسم انسان از این جهت جامعه بکلی بی خبر و حال آنکه به اراده او، منتظماً وظیفه خود را ایفا می نماید.

اما فلاسفه بر دو قسمند. از جمله سقراط حکیم که معتقد به وحدانیت الهیه و حیات روح بعد از موت بود. چون رأیش مخالف آراء عوام تنگ نظران بود، لهذا آن حکیم ربّانی را مسموم نمودند. و جمیع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا، چون در این کائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه کردند که نتیجه این کون اعظم نامتناهی منتهی به عالم جماد شد و نتیجه عالم جماد عالم نبات گشت، و نتیجه عالم نبات عالم حیوان، و نتیجه عالم حیوان عالم انسان. این کون نامتناهی باین عظمت و جلال نهایت نتیجه اش انسان شد و انسان ایّامی چند در این نشئه انسانی به محن و آلام نامتناهی معذب و بعد متلاشی بی اثر و بی ثمر گشت. اگر این است، یقین است که این کون نامتناهی با جمیع کمالات منتهی به هذیان و لغو و بیهوده شده؛ نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری، عبارت از هذیان می گردد. پس یقین کردند که چنین نیست. این کارخانه پر عظمت، به این شوکت محیر العقول و این کمالات نامتناهی، عاقبت منتهی به این هذیان نخواهد گشت. پس البته یک نشئه دیگر محقق است. چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسانی بی خبر است ما نیز از آن نشئه کبری که بعد از نشئه انسانیت بی اطلاع هستیم، ولی عدم اطلاع دلیل بر عدم وجود نیست. چنانکه عالم جماد از عالم انسان به کلی بیخبر و مستحیل الادراک ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود نیست و دلائل قاطعه متعدده موجود که این جهان بی پایان منتهی به حیات انسانی نگردد.

اما حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است، یعنی تجرد حقیقی. و ادراک مستحیل، زیرا آنچه بتصور انسان آید، آن حقیقت محدوده است، نه نامتناهی؛ محاط است نه محیط، و ادراک انسان فائق و محیط بر آن. و همچنین یقین است که تصورات انسانی حادث است، نه قدیم و وجود ذهنی دارد، نه وجود عینی. و از این گذشته تفاوت مراتب در حیز حدوث مانع از ادراک است، پس چگونه حادث حقیقت قدیمه را ادراک کند؟ چنانکه گفتیم تفاوت مراتب در حیز حدوث مانع از ادراک است. جماد و نبات و حیوان از قوای عقلیه انسان که کاشف حقایق اشیا است، بی خبر است، ولی انسان از جمیع این مراتب، باخبر. هر رتبه عالی محیط بر رتبه سفلی است و کاشف حقیقت آن، ولی رتبه دانی از رتبه

عالی بی خبر و اطلاع مستحیل است. لهذا انسان تصوّر حقیقت الوهیت نتواند، ولی بقواعد عقلیه و نظریه و منطقیه و طلوعات فکریه و اکتشافات وجدانیّه معتقد به حضرت الوهیت می گردد و کشف فیوضات الهیه می نماید و یقین می کند که هر چند حقیقت الوهیت غیر مرئیّه است و وجود الوهیت غیر محسوس، ولی ادله قاطعه الهیه، حکم به وجود آن حقیقت غیر مرئیّه می نماید، ولی آن حقیقت کماهی می مجهول النعت است. مثلاً ماده اثیریّه موجود، ولی حقیقتش مجهول و به آثارش محتوم. حرارت و ضیاء و کهربا تموجات اوست، از این تموجات وجود ماده اثیریّه اثبات می گردد. ما چون در فیوضات الهیه نظر کنیم، متیقّن بوجود الوهیت گردیم. مثلاً ملاحظه می نمائیم که وجود کائنات عبارت از ترکیب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحلیل عناصر، زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرده گردد. پس چون نظر در ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی کائنی تحقق یافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علت چگونه فانی؟

ترکیب محصور در سه قسم است، لارابع له: ترکیب تصادفی و ترکیب الزامی و ترکیب ارادی. اما ترکیب عناصر کائنات یقین است که تصادفی نیست، زیرا معلول بی علت تحقق نیابد و ترکیب الزامی نیز نیست، زیرا ترکیب الزامی آنست که آن ترکیب از لوازم ضروریّه اجزاء مرگبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیئی انفکاک نیابد، نظیر نور که مظهر اشیاء است و حرارت که سبب توسّع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتاب است. در این صورت تحلیل هر ترکیب مستحیل، زیرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نیابد. شقّ ثالث باقی ماند و آن ترکیب ارادی است که یک قوه غیر مرئیّه ای که تعبیر به قدرت قدیمه می شود، سبب ترکیب این عناصر است و از هر ترکیبی کائنی موجود شده است.

اما صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای آن حقیقت لاهوتیه می شماریم، این از مقتضیات مشاهده آثار وجود در حیز شهود است، نه کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیت که ادراک ممکن نیست. مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائیم، کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمالست. گوئیم که آن قدرت قدیمه که تعلق بوجود این کائنات یافته، البته جاهل نیست، پس می گوئیم که عالم است و یقین است که عاجز نیست، پس قدیر است و یقین است که فقیر نیست، پس غنی است و یقین است که معدوم نیست، پس موجود است. مقصود اینست که این نعوت و کمالاتی که از برای آن حقیقت کلیّه می شماریم، مجرد به جهت سلب نقائص است، نه ثبوت کمالاتی که در حیز ادراک انسان است لهذا می گوئیم که مجهول النعت است.

باری آن حقیقت کلیّه با جمیع نعوت و اوصافش که می شماریم، مقدّس و منزّه از عقول و ادراکات است. ولی چون در این کون نامتناهی به نظر واسع دقت می کنیم، ملاحظه می نمائیم که حرکت و

متحرک بدون محرک مستحيل است و معلول بدون علت ممتنع و محال. و هر کائنی از کائنات در تحت تأثير مؤثرات عدیده تکون یافته و مستمراً مورد انفعالنند و آن مؤثرات نیز بتأثير مؤثراتی دیگر تحقق یابد. مثلاً نبات بفيض ابر نیسانی تحقق یابد و انبات شود، ولی نفس ابر نیز در تحت تدبير مؤثرات دیگر تحقق یابد و آن مؤثرات نیز در تحت تأثير مؤثرات دیگر. مثلاً نبات و حیوان از عنصر ناری و از عنصر مائی که باصطلاح فلاسفه این ایام، اکسیجن و هیدرجن، نشو و نما نماید یعنی در تحت تربیت و تأثير این دو مؤثر واقع، اما نفس این دو ماده در تحت تأثيرات دیگر وجود یابد و همچنین سائر کائنات از مؤثرات و متأثرات. این تسلسل یابد و بطلان تسلسل واضح و مبرهن. پس لابد این مؤثرات و متأثرات منتهی به حیّ قدیر گردد که غنی مطلق و مقدس از مؤثرات است و آن حقیقت کلیه، غیر محسوسه و غیر مرئیّه است و باید چنین باشد، زیرا محیط است، نه محاط و چنین اوصاف صفت معلول است، نه علت.

و چون دقت کنیم، ملاحظه نمائیم که انسان مانند میکرب صغیر است که در میوه ای موجود. آن میوه از شکوفه تحقق یافته و شکوفه از شجری نابت شده و شجر از ماده سیالیّه نشو و نما نموده و آن ماده سیالیّه از خاک و آب تحقق یافته. و حالا چگونه این میکرب صغیر می تواند ادراک حقایق آن بوستان نماید و به باغبان پی برد و حقیقت آن باغبان را ادراک کند؟ این واضح است که مستحيل است، ولی آن میکرب اگر هوشیار گردد، احساس نماید که این باغ و بوستان و این شجره و شکوفه و ثمر بخودی خود به این انتظام و کمال تحقق نیابد. و همچنین انسان عاقل هوشیار یقین نماید که این کون نامتناهی باین عظمت و انتظام، بنفسه تحقق نیافته.

و همچنین قوای غیر مرئیّه در حیز امکان موجود، از جمله قوه اثیریّه چنانچه گذشت که غیر محسوسه و غیر مرئیّه است، ولی از آثارش، یعنی تموجات و اهتزازش ضیاء و حرارت و قوه کهربائیّه ظاهر و آشکار شود. و همچنین قوه نامیه و قوه حسّاسه و قوه عاقله و قوه متفکره و قوه حافظه و قوه واهمه و قوه کاشفه. این قوای معنویّه، کلّ غیر مرئی و غیر محسوس، ولی به آثار واضح و آشکار.

و اما قوه غیر محدوده؛ نفس محدود دلیل بر وجود غیر محدود است، زیرا محدود البته به غیر محدود شناخته می شود، چنانکه نفس عجز دلیل بر وجود قدرت است و نفس جهل دلیل بر وجود علم و نفس فقر دلیل بر وجود غنا. اگر غنائی نبود فقری نیز نبود. اگر علمی نبود جهلی نیز نبود. اگر نوری نبود، ظلّتی نیز نبود. نفس ظلّمت دلیل بر نور است، زیرا ظلّمت عدم نور است.

اما طبیعت عبارت از خواص و روابط ضروریه است که منبعث از حقایق اشیا است. و این حقایق غیر متناهی هر چند در نهایت اختلاف است و از جهتی در نهایت ائتلاف و غایت ارتباط. و چون نظر را وسعت دهی و به دقت ملاحظه شود، یقین گردد هر حقیقتی از لوازم ضروریه سایر حقایق است. پس ارتباط و ائتلاف این حقائق مختلفه نامتناهی را جهت جامعه ای لازم، تا هر جزئی از اجزای کائنات وظیفه خود را بنهایت انتظام ایفا نماید. مثلاً در انسان ملاحظه کن و از جزء باید استدلال به کل کرد. این اعضا و اجزای مختلفه هیکل انسانی، ملاحظه کنید که چقدر ارتباط و ائتلاف بیکدیگر دارند. هر جزئی از لوازم ضروریه سایر اجزاست و وظیفه مستقله دارد، ولی جهت جامعه که آن عقل است جمیع را بیکدیگر چنان ارتباط می دهد که وظیفه خود را منتظماً ایفا می نمایند و تعاون و تعاضد و تفاعل حاصل می گردد و حرکت جمیع در تحت قوانینی است که از لوازم وجودیه است. اگر در آن جهت جامعه که مدبر این اجزاست، خلل و فتوری حاصل شود، شبهه ای نیست که اعضاء و اجزاء منتظماً از ایفای وظایف خویش محروم مانند هر چند آن قوه جامعه هیکل انسان محسوس و مرئی نیست و حقیقتش مجهول، لکن من حیث الآثار به کمال قوت ظاهر و باهر. پس ثابت و واضح شد که این کائنات نامتناهی در جهان به این عظمت، هریک در ایفای وظیفه خویش وقتی موفق گردند که در تحت اداره حقیقت کلیه ای باشند، تا این جهان انتظام یابد. مثلاً تفاعل و تعاضد و تعاون بین اجزای مترکبه وجود انسان مشهود و قابل انکار نیست، ولی این کفایت نکند بلکه جهت جامعه ای لازم دارد که مدیر و مدبر این اجزاست، تا این اجزای مترکبه با تعاون و تعاضد و تفاعل وظایف لازمه خویش را در نهایت انتظام مجری دارند. و شما الحمد لله واقفید که در بین جمیع کائنات چه کلی و چه جزئی، تفاعل و تعاضد مشهود و مشوتست. اما در بین کائنات عظیمه تفاعل مثل آفتاب آشکار است و بین کائنات جزئی، هر چند تفاعل مجهول، ولی جزء قیاس بکل گردد. پس جمیع این تفاعل ها مرتبط بقوه محیطه ای که محور و مرکز و محرک این تفاعل ها است. مثلاً چنانکه گفتیم تعاون و تعاضد در بین اجزای هیکل انسان مقرر و این اعضاء و اجزاء خدمت به عموم اعضاء و اجزاء می نماید. مثلاً دست و پا و چشم و گوش و فکر و تصور معاونت بجمیع اعضاء و اجزاء می نماید، ولی جمیع این تفاعل ها مرتبط به یک قوه غیر مرئی محیطه است که این تفاعل ها منتظماً حصول می یابد و آن قوه معنویه انسان است که عبارت از روح و عقلست و غیر مرئی. و همچنین در معامل و کارخانه ها ملاحظه نمائید که تفاعل بین جمیع آلات و ادوات است و بهم مرتبط ولی جمیع این روابط و تفاعل مرتبط بقوه عمومیه ای که محرک و محور و مصدر این تفاعل ها است و آن قوه بخار یا مهارت استاد است. پس معلوم و محقق شد که تفاعل و تعاضد و ارتباط بین کائنات در تحت اداره و اراده یک قوه محرکه است که مصدر و محرک و محور تفاعل بین کائنات است.

و همچنین هر ترتیب و ترکیب که مرتب و منظم نیست، آن را ترکیب تصادفی گوئیم. اما هر ترکیب و ترتیب که منظم و مرتب است و در ارتباط با یکدیگر نهایت کمال است، یعنی هر جزئی در موقع واقع و از لوازم ضروریۀ سایر اشیاء است گوئیم این ترکیب از اراده و شعور ترتیب و ترکیب شده است. البته این کائنات غیر متناهی و ترکیب این عناصر منفرد که منحل بصور نامتناهی شده از حقیقتی صادر گشته که فاقد الشعور و مسلوب الاراده نیست این در نزد عقل واضح و مبرهن است، جای انکار نیست. ولی مقصود این نیست که آن حقیقت کلیه را یا صفات او را ما ادراک نموده ایم؛ نه حقیقت و نه صفات حقیقی او را هیچیک ادراک نموده ایم، ولی می گوئیم این کائنات نامتناهی و روابط ضروریه و این ترکیب تام مکمل لابد از مصدری صادر که فاقد الاراده و شعور نیست و این ترکیب نامتناهی که به صور نامتناهی منحل شده، مبنی بر حکمت کلیه است. این قضیه قابل الانکار نیست، مگر نفسی که مجرد به عناد و الحاد و انکار معانی واضحۀ آشکار بر خیزد و حکم آیه مبارکه "صم بکم عمی فهم لا یرجعون" پیدا کند.

و اما مسئله اینکه قوای عقلیه و روح انسان یکی است؛ قوای عقلیه از خصائص روح است، نظیر قوه متخیله و نظیر قوه متفکره و قوه مدر که که از خصائص حقیقت انسان است، مثل شعاع آفتاب که از خصائص آفتاب است. و هیکل انسانی مانند آئینه است و روح مانند آفتاب و قوای عقلیه مانند شعاع که از فیوضات آفتابست. و شعاع از آئینه شاید منقطع گردد و قابل انفکاک است، ولی شعاع از آفتاب انفکاک ندارد.

باری مقصود اینست که عالم انسانی بالنسبه بعالم نبات، ماوراء الطبیعه است و فی الحقیقه ما وراء الطبیعه نیست، ولی بالنسبه به نبات، حقیقت انسانی و قوه سمع و بصر ما وراء الطبیعه است و ادراک حقیقت انسان و ماهیت قوه عاقله از برای عالم نبات مستحیل است. همچنین از برای بشر، ادراک حقیقت الوهیت و حقیقت نشئه حیات بعد از موت ممتنع و مستحیل. اما فیوضات حقیقت رحمانیت شامل جمیع کائنات است و انسان باید در فیوضات الهیه که منجمله روح است تفکر و تعمق نماید، نه در حقیقت الوهیت. این منتهای ادراکات عالم انسانی است. چنانچه از پیش گذشت این اوصاف و کمالاتی که از برای حقیقت الوهیت می شمیریم، این را از وجود و شهود کائنات اقتباس کرده ایم، نه اینکه بحقیقت و کمالات الهیه پی برده ایم. اینکه می گوئیم حقیقت الوهیت مدرک و مختار است، نه این است که اراده و اختیار الوهیت را کشف نموده ایم، بلکه این را از فیوضات الوهیت که در حقایق اشیاء جلوه نموده است اقتباس نموده ایم.

اما مسائل اجتماعی ما، یعنی تعالیم حضرت بهاء الله که پنجاه سال پیش منتشر شده، جامع جمیع تعالیم است و واضح و مشهود است که نجات و فلاح بدون این تعالیم از برای عالم انسانی مستحیل و ممتنع و محال. و هر فرقه ای از عالم انسانی نهایت آمال خویش را در این تعالیم آسمانی موجود و مشهود بیند. این تعالیم مانند شجر است که میوه جمیع اشجار در او موجود بنحو اکل. مثلاً فیلسوفها مسائل اجتماعی را به نحو اکل در این تعالیم آسمانی مشاهده می نمایند و همچنین مسائل حکمیّه بنحو اشرف که مقارن حقیقت است و همچنین اهل ادیان حقیقت دین را در این تعالیم آسمانی مشهوداً می بینند که به ادله قاطعه و حجت واضحه اثبات می نمایند که حقیقت علاج حقیقی علل و امراض هیئت عمومی عالم انسانی است. اگر این تعالیم عظیمه انتشار یابد، هیئت اجتماعی عموم انسانی از جمیع مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات یابد. و همچنین مسئله اقتصاد بهائی نهایت آرزوی عمال و منتهی مقصد احزاب اقتصاد است. بالاخصتصار جمیع احزاب را بهره و نصیبی از تعالیم بهاء الله. چون این تعالیم در کائس در مساجد و در سائر معابد ملل اخری، حتی بوزه ای ها و کونفیشیوزی ها و کلوب احزاب ها، حتی مادیون اعلان گردد، کل اعتراف نمایند که این تعالیم سبب حیات جدیدی از برای عالم انسانیت و علاج فوری جمیع امراض هیئت اجتماعی. ابداً نفسی تنقید نتواند بلکه به مجرد استماع به طرب آید و اذعان باهمیت این تعالیم نماید و گوید هذا هو الحق و ما بعد الحق الا الضلال المبین.

در آخر قول این چند کلمه مرقوم می شود و این از برای کل حجت و برهان قاطع است. تفکر در آن فرمائید که قوه اراده هر پادشاه مستقلی در ایام حیاتش نافذ است و همچنین قوه اراده هر فیلسوفی در چند نفر از تلامذد در ایام حیاتش مؤثر اما قوه روح القدس که در حقایق انبیا ظاهر و باهر است، قوه اراده انبیا به درجه ای که هزاران سال در یک ملت عظیمه نافذ و تأسیس خلق جدید می نماید و عالم انسانی را از عالم سابق به عالم دیگر نقل می نماید. ملاحظه نمائید که چه قوه ایست، این قوه خارق العاده است و برهان کافی بر حقیقت انبیا و حجت بالغه بر قوت وحی است.

و علیک البهاء الابهی حیفا ۲۱ سبتمبر ۱۹۲۱ عبدالبهاء عباس

